

عرفان و خرد شرقی در اندیشه و آثار حکیم اقبال لاهوری

دکتر مسعود سرحدی *

دکتر عزیزالله سالاری **

چکیده

علامه اقبال لاهوری، با تکیه بر نظام فکری خویش (حکمت خودی)، بر خرد شرقی مشرق زمینیان و مسلمانان پای فشرده، خرد غربی و فلسفه‌های مادی گرا، انسان‌مدار و پوچ انگارانه آنان را به چالش می‌کشد. حکمت او آمیزه‌ای از برهان، عرفان، قرآن، حدیث، عشق، درد، فطرت، خودآگاهی، بیداری و شور و حماسه است که نظر و عمل تعالی‌بخش را در بر می‌گیرد. اقبال عقلانیت حاکم بر دنیای غرب را در فن و خبر خلاصه کرده و آن را خالی از نگاه (نگه) و نظر و شهود می‌داند. وی دستاورد فرهنگ و تمدن مغرب زمین را عمران و آبادی خرد ایزاری و ویرانی دل می‌بیند. او در منظومه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» چنین می‌گوید:

دانش افرنگیان غارتگری دیرها خیر شد از بی‌حیدری
آه از افرنگ و از آیین او آه از اندیشه لادین او
روح شرق اندر تشش باید دمید تا بگردد قفل معنی را کلید

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۱۰)

حکمت غربی، سرانجام از تجاوز و سیطره بر سرزمین‌های جهان سوم سر بر آورده و خرد غیررحمانی‌اش با رنگ و نیرنگ و نقشه‌های سلطه‌گرانه و فزون‌خواهانه توأم است. لازمه چنین فرایندی، مسخ فرهنگ‌های اصیل ملل محروم و نیز قربانی ساختن معارف و معنویات شرقی و باورهای دینی و کرامت انسانی آنان است. از این رو مردم مسلمان و شرقی را به اندیشه خودی، قوت، همگرایی و خیزش دردمندانه و غیرتمندانه فرا می‌خواند؛ اندیشه‌ای که عین صلاح و فلاح و حق است:

پس چه باید کرد ای اقوام شرق باز روشن می‌شود ایام شرق
ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو مؤمن خود کافر افرنگ شو

(همان: ۴۱۰-۴۰۹)

واژه های کلیدی: عرفان، حکمت خودی، خرد شرقی، فلسفه غرب، اقبال

mha454@gmail.com

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد امیدیه

** عضو هیأت علمی دانشگاه صدا و سیما

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۱۰/۱۷ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۱۲/۱

علامه اقبال لاهوری (۱۹۳۸-۱۸۷۷) از جمله خردورزان دیده‌وری است که با ژرف‌نگری نسبت به خرد غربی و فلسفه‌های مادی‌گرایانه و نامتعالی آن، هوشمندانه به چالش و نقد و ارزیابی پرداخته و بر خرد شرقی خویش با عنوان «حکمت خودی» پای می‌فشارد. فلسفه خودی اقبال شباهتی به فلسفه مشاء و فلسفه‌های مرسوم مغرب زمین ندارد؛ بلکه گونه‌ای حکمت اشراقی است که دل و دیده و برهان و عرفان را درآمیخته و با هم طرح می‌کند. به عبارت دیگر، حکمتی است مانند حکمت متعالیه صدرای اما افزون بر برهان و عشق و عرفان و قرآن و حدیث، حماسه، درد، بیداری فطرت و نیز خودآگاهی پیامبرانه را هم در بر می‌گیرد.

از این رو در جای جای اشعار و آثارش از بی‌بهره بودن عقلانیت غربی و دانش محروم از نگاه و نظر و به دور از معرفت کشفی و شهودی غربیان داد سخن می‌دهد. در دفتر «می باقی» می‌گوید:

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا صحبت صاحب‌نظران
(همان: ۲۴۴)

وی دانش‌هایی را که کاربردشان تنها در خبر و گزارش از واقعیت خلاصه می‌شود و به شهود و کمالات معنوی و جان پروری توجهی ندارند، هرگز بر نمی‌تابد و آنها را زاینده حجاب و سطحی‌نگری و از خود بیگانگی می‌داند. او در «زبور عجم» آورده است:

دل بیدار ندادند به دانای فرنگ این قدر هست که چشم نگرانی دارد
(همان: ۱۴۴)

اقبال با آن که دکترای فلسفه خویش را در دانشگاه مونیخ آلمان کسب کرد و تحصیلات حقوقی را در انگلیس پشت سر نهاده، ولی به سبب آشنایی از متن فلسفه‌ها و فیلسوفان غربی و تیزبینی نسبت به جهت‌گیری‌های ماتریالیستی، نیهیلیستی و انسان مدارانه آنها و گریز آنان از حکمت و عرفان تعالی‌بخش و رهایی ساز، با چنین جریانی در ستیز بوده است. بر این بنیاد، بخش وسیعی از اشعار و نوشتار خویش را ویژه آن ساخته و به عرفان و خرد شرقی پرداخته است که در این مقال می‌نگریم.

ستیز اقبال با خرد غربی^۱

علامه اقبال گرچه تحصیلات آکادمیک خود را در غرب- و آن هم در کشورهای آلمان و انگلیس- گذاراند، اما هرگز مفتون فرهنگ و فکر آن سرزمین‌ها نشد. وی با آزاداندیشی و رهایی از بندهای خودباختگی و تعصب‌های ناروا، در عقلانیت غرب به پژوهش و ژرف‌نگری پرداخت. از همین روست که در سروده «گلشن راز جدید» در عین توصیه به خواندن ارسطو و فرانسیس بیکن، بر آنست که نباید در هیچیک از آنها متوقف ماند:

زمانی با ارسطو آشنا باش دمی با ساز بیکن هم نوا باش

۱- البته نمی‌توان گفت فرد اندیشمندی مانند اقبال با همه چیز غرب سر ستیز دارد؛ بلکه ستیز اصلی او با غرب زدگی است. غرب مغفور در نظر اقبال، به تعبیر رنه گنون: «سامانه اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سکولاریزه شده‌ای است که در قلمرو انسان و جهان راز زدایی کرده و وجه قدسی و فراسوی آنها را به فراموشی و انکار سپرده است. ظهور نحله‌هایی چون علم‌گرایی، خردگرایی- ابزاری و جزوی- عمل‌گرایی، اصالت فایده، اصالت انسان و در سطوح پایین آن، گرایش به اصالت ماده و نیز پوچ‌گرایی، ذهنیت غرب جدید را تشکیل می‌دهد. رنه گنون فرانسوی، نه تنها اسلام را که هر تمدن شرقی دیگر را در تقابل با غرب متجدد می‌بیند. وی این رویارویی را مربوط به دو ذهنیت می‌داند: نه دو امر جغرافیایی؛ ذهنیتی که خاستگاه آن غرب است. (گنون، ۱۳۸۸: ۴۱).

ولیکن از مقامشان گذر کن	مشو گم اندرین منزل سفر کن!
به آن عقلی که داند بیش و کم را	شناسد اندرون کان و یم را
جهان چند و چون زیر نگین کن	به گردون ماه و پروین را مکین کن
ولیکن حکمت دیگر بیاموز	رهان خود را از این مکر شب و روز
مقام تو برون از روزگار است	طلب کن آن یمین کو بی یسار است

(همان: ۶۸)

اقبال به سان مولوی که پای استدلالیان را چوبین می‌دانست، گونه‌ای اشراق و عرفان اسلامی را که آمیزه‌ای از روشن بینی و صفای باطن است، به جای فلسفه یونانی می‌نشانند و حتی بوعلی سینا را به خاطر پیروی از حکمت یونانی بر نمی‌تابد؛ چرا که به گفته میرفندرسکی:

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
 از این رو در سروده «افکار» با مقایسه بوعلی و مولوی می‌گوید:

بوعلی اندر غبار ناقه گم	دست رومی پرده محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید	آن به گردابی چو خس منزل گرفت

(همان: ۲۲۵)

البته در اینجا می‌توان گفت، او ابن سینا و فارابی را آنگونه که در ذهن عموم مشهور است در نظر می‌گیرد و او را یک فیلسوف مشائی محض تلقی می‌کند. اقبال یا از اندیشه‌های حکمی و مشرقی ابن سینا و اصالت اندیشه او غافل است و یا نسبت به آن بی‌اعتناست. در نتیجه اینگونه یکسره ابن سینا را دنباله‌رو حکمت یونانی می‌داند. علامه تمامیت غرب را از سر تخفیف و تحقیر با واژه «فرنگ» یا «افرنگ» به زیر تیغ نقادی می‌برد و شرق را به خردورزی در فرهنگ خودی و تقلید نکردن از خرد غربی و ارزیابی دقیق آن فرا می‌خواند. وی در منظومه نغز و پرمغز «جاویدنامه» آورده است:

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی زرقص دختران بی‌حجاب
نی زسحر ساحران لاله روست	نی زعریان ساق و نی از قطع پوست
محکمی او را نه از لادینی است	نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست	مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ	مغز می باید نه ملبوس فرنگ

اندین ره جز نگه مطلوب نیست
این کله یا آن کله مطلوب نیست
فکر چالاکي اگر داری بس است
طبع دراکي اگر داری بس است

(همان: ۳۶۹)

کاستی‌های عقلانیت غربی

اقبال در عین حال که خود از متفکرین غربی تأثیر پذیرفته است و می‌توان گفت که غرب را نیک می‌شناسد ولی هرگز شیفته غرب نیست و به همین دلیل در کنار تشخیص نقاط قوت غرب، توانسته است نگاهی ژرف و نقادانه به آن داشته باشد و کاستی غرب حتی کاستی عقلانیت غربی را بدین‌گونه متذکر شود.

الف: فقر نظر و شهود: اقبال عقلانیت حاکم بر دنیای غرب را در فقر نگاه (نگه) و نظر می‌داند؛ نگه و نظرگاهی که در اشراق و عرفان اسلامی، آدمی را به تماشا و شهود آن چه نادیدنی است برده و واصل می‌سازد. این دیدگاه، حجاب‌های خرد غربی را می‌درد و رازهای نهان هستی را نمایان می‌کند:

روزگاری را که می‌آید نگر	گر خدا سازد تو را صاحب‌نظر
چشم‌ها بی‌شرم و غرق اندر مجاز	عقل‌ها بی‌باک و دل‌ها بی‌گداز
زوج زوج اندر طواف آب و گل	علم و فن، دین و سیاست، عقل و دل
غیر بین، از خویشتن اندر حجاب	آسیا آن مرز و بوم آفتاب
حاصلش را کس نگیرد با دو جو	قلب او بی‌واردات نو به نو
ساکن و یخ بسته و بی‌ذوق سیر	روزگارش اندرین دیرینه دیر
بسته فتراک لُردان فرنگ	عقل و دین و دانش و ناموس و ننگ
بر دریدم پرده اسرار او	تاختم بر عالم افکار او
تا جهانش را دگرگون کرده‌ام	در میان سینه دل خون کرده‌ام

(همان: ۳۸۳-۳۸۲)

با این نظر شرقی و نگاه نواشراقی است که علامه اقبال از حکمت مورد نظر و مطلوب خود که لبریز از انوار و اسرار حق است، پرده بر می‌دارد:

هر چه می‌بینی زانوار حق است	حکمت اشیاء زاسرار حق است
هر که آیات خدا ببند خُر است	اصل این حکمت زحکم اُنظُر است
عقل اندر حکم دل یزدانی است	چون زدل آزاد شد شیطانی است

(همو: ۴۱۰-۴۰۹)

اقبال با نگرشی باز، دیدگاه‌های «برگسون»، «ویلیام جیمز»، «آلفرد لوئیزی»، «لَ برتونی یر»، «تیرل»، «وایتهد» و مانند آنها را به خاطر رویکردهای الهیاتی و فرامادی و نیز باورداشت ایمان دینی، نظر، نگه و شهود، می‌ستاید؛ (پروفسور معروف، ۱۳۸۲: صص ۲۸۶-۲۸۴، نیز اقبال، ۱۳۷۹: ۳۴). اما با اندیشه‌های برآمده از رویکردهای پوزیتیویستیک و همچنین عقلانیت افراطی و عاری از نگاه و نظر سرستیز دارد. پس خرد غربی مورد هجوم اقبال، آن گرایش‌های تجربه محور و یا خرد ابزاری و سوداگریانه و انسان‌مدار است که فضای غالب و مسلط غرب را جریان‌سازی می‌کند؛ نه متألهان و عارفان و اشراقیان غرب. او با عقیده اشراق باورانی چون «رالف تراین» همساز است. به نظر رالف تراین، گرچه نباید از عقل غافل ماند، ولی برترین دانایی از «اشراق درونی» نشأت می‌گیرد که اقبال آن را قلب می‌نامد.

(اقبال، ۱۳۷۹: ۵۲-۵۱)

به هر روی، بر مدار نگاه (نگه) و نظر چنین می‌سراید:

علم را مقصود اگر باشد نظر می‌شود هم جاده و هم راهبر

(همو: ۳۷۶)

یا:

آه یورپ زین مقام آگاه نیست چشم او یبظر بنورالله نیست
 او نداند از حلال و از حرام حکمتش خام است و کارش ناتمام
 از ضعیفان نان ربودن حکمت است از تن شان جان ربودن حکمت است

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۰۲-۴۰۱)

اقبال، جریان خرد غربی را پس از رنسانس تاریک می‌بیند و در اشتیاق نگاه راه‌بین است. در سروده «زبور عجم» می‌گوید:

زمینایی که خوردم در فرنگ اندیشه تاریک است سفر ورزیده خود را نگاه راه بینی ده

(همان: ۱۲۴)

گویی اعجاز و کرامات عارفانه، همین نگاه و جهان‌بینی است:

قلندریم و کرامات ما جهان‌بینی است زما نگاه طلب، کیمیا چه می‌جویی

ب- الحاد و دین ستیزی: علامه، فلسفه و فرهنگ غرب پس از رنسانس را بیش از غرب قدیم مورد هجوم قرار داد و هر گونه دلبستگی ناموجه را به غرب و حتی شرق کهن - اگر از سرگذشته نگری و تعلقات بی‌سبب باشد - مردود می‌داند:

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو که نیرزد به جویی این همه دیرینه و نو
 آن نگینی که تو با اهرمنان باخته‌ای هم به جبریل امینی نتوان کرد گرو

(همو: ۱۵۵)

از نظر او باید جای طرح و تفکر فرنگی که جهان را به ویرانه‌ای تبدیل ساخته، طرح و تفکری نوین در انداخت و ویرانی‌ها را بازسازی کرد:

فریاد زافرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد زشیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

(همان: ۱۴۱)

در غرب مدرن گرایش‌های دینی نیرومندی وجود داشته است. ولی به طور کلی می‌توان گفت وجه غالب غرب مدرن انسان محوری است نه خدامحوری. آنگونه که رنه گنون می‌نویسد: «در دوران رنسانس یک واژه بود که مورد احترام و اعتبار قرار گرفت و از پیش سراسر برنامه تمدن متجدد را در خود خلاصه می‌کرد. این واژه، واژه «اومانیزم» (فلسفه‌ای که بشر را معیار ارزش هر امری می‌داند) است. در واقع منظور از این واژه این بود که همه چیز را محدود به موازین و مقادیر بشری محض سازند و هر اصل و طریقتی را که خصلت معنوی و برین داشت، به صورت انتزاعی و مجرد درآرند، و حتی بر سبیل تمثیل می‌توان گفت که مقصود این بود که به بهانه تسلط بر زمین، از آسمان روی برتابند.»

(گنون، ۱۳۷۸: ۱۹-۱۸)

یارنولد در این باره می‌گوید: «بشر از خلاقیت خود در جهان طبیعت سوء استفاده کرده است. بدین ترتیب که از دانش علمی خویش، به جای آن که آن را به نحوی عاقلانه و موافق اراده خداوند به کار گیرد، در جهت استثمار طبیعت استفاده کرده است.»

(نصر، ۱۳۸۳: ۱۶۸)

فرایند این تفکر، سیانتیسم، پوزیتیویسم، اومانیزم، ماتریالیسم و راسیونالیسم خشک و ابزاری بوده است که سرگذشت تلخ و تیره‌ای را برای آن سرزمین‌ها رقم زده است. رنه گنون این روند حاکم بر اندیشه و باور مغرب زمین را تحت عنوان «سیطره کمیت» بیان می‌کند. وی مادی شدن و ماشینی شدن جهان بینی انسان غربی - پس از دوران نوزایی - را «انجماد عالم» تعبیر کرده و اوضاع و احوال چنین محیطی را «شیوه شیطانی» خوانده و می‌گوید:

«هیچ گاه عالم و آدم به این درجه از زبونی نرسیده بودند که به مرتبه موجودات ناسوتی (جسمانی) که بنا به فرض از کوچک‌ترین ارتباط با نظام‌های دیگر واقعیت محروم‌اند، تنزل یابند... از طرفی، بشر بر اثر این محدودیت قادر نیست از عالم محسوس قدم بیرون گذارد و از طرف دیگر هرگونه فرصت مشاهده و تأثیر آشکار عناصر غیبی (مافوق محسوس) نظام دیگر واقعیت، بیشتر جدا شده، به همان نسبت جامدتر گردیده، تنگ‌تر و درهای آن به روی عالم دیگر برابر بشر کاملاً بسته می‌شود.»

(گنون، ۱۳۸۹: ۱۳۸ و ۱۴۰)

کنون در جای دیگر، سیر این تفکر و سرانجام آن را چنین بیان می‌کند:

«گرایش به مذهب مادی، چه علنی و نظری و چه «عملی» صرف، در کل ساختمان «روانی و جسمانی» بشر، دگرگونی واقعی و بسیار مهمی را موجب می‌شود؛ درک این مطلب آسان است و کافی است به پیرامون خود نظر کنیم تا ببینیم که بشر متجدد چگونه در برابر هر نوع اثری جز آنچه به حواس او در می‌آید، حقیقتاً نفوذناپذیر شده است. در واقع، نه تنها قوای مدرکه او روز به روز محدودتر می‌شوند، میدان ادراک حسی او نیز تنگ‌تر می‌گردد. نتیجه این وضع تقویت دیدگاه غیرستی است، یعنی این دیدگاه نخست از نقص فهم و بنابراین محدود شدن قوای بشری ناشی می‌شود، سپس این محدود شدن قوا نیز همین که تشدید شد و به تمام قلمروها گسترش یافت، دیدگاه غیرستی را دست کم در نظر کسانی که از نظر آن متأثرند، موجه جلوه می‌دهد؛ و در حقیقت، برای آنان دلیلی باقی نمی‌ماند که وجود چیزی را بپذیرند که نه می‌توانند آن را از طریق حس ادراک و نه از راه عقل تصور کنند...

تصور آنچه عموماً «زندگانی عادی» یا «زندگانی روزمره» می‌نامند نیز از همین جا ناشی می‌شود؛ و منظور از این زندگانی، در حقیقت و در وهله اول، امری است که از هر نوع خصیصه مقدس و منظم یا رمزی تهی گشته؛ فقط آنچه صرفاً بشری باشد، می‌تواند در آن دخالت کند؛ به علاوه، عنوان «زندگانی روزمره یا عادی» این نکته را نیز متضمن است که هر چه مافوق چنین بینشی باشد؛ اگر هم علناً آن را منکر نشوند، دست کم آن را جزء قلمرو امور «فوق‌العاده» یعنی امور استثنایی و عجیب و غیرعادی به حساب می‌آورند... و این وضع معکوس منطقیاً به بی‌خبری از نظام «مافوق بشری» و یا نفی کامل آن می‌انجامد. «

(همان: ۱۲۱-۱۲۰)

بورکهارت - حکیم و دانشور سوئسی سده بیستم (۱۹۸۴-۱۹۰۸ م) در این باره دردمندانه می‌نویسد:

«دانشمندان متجدد هر آن چیزی را که فراتر از سرشت به ظاهر رو به زمین علوم دقیق باشد، به شدت منفور می‌دارند.»

نیز می‌گوید:

«در حقیقت، علم طبیعی جدید، فقط به قلمرو امور جسمانی محدود شده است... تو گویی واقعیت فوق حسی با

سطوح مختلف آن یکسره هیچ است.»

(بوکهارت، ۱۳۸۹: ۳۸)

دکتر نصر در باب نگرش غرب متجدد به علم و حکمت می‌گوید:

برای اینکه علوم طبیعی نوین پا به عرصه وجود بگذارند، ابتدا ماده کائنات باید از ویژگی مقدس خویش تهی می‌گردید و دنیوی می‌شد. خود جهان‌بینی علم جدید، به‌ویژه آن گونه که در صورت عامیانه آن انتشار یافته است، در این سکولاریزه کردن طبیعت و اعیان طبیعی سهم داشته است. نمادهای موجود در طبیعت تبدیل به حقایق شدند؛ هستی‌هایی ذاتی که بکلی از سایر نظام‌های واقعیت مجزاً هستند. کائنات که تا این زمان شفاف بودند، بدین ترتیب تحت حجاب قرار گرفتند و از نظر معنوی - حداقل برای کسانی که کاملاً در پیش علم نسبت به طبیعت غوطه ور بودند - بی‌معنا شدند. «

(پیشین: ۱۴-۱۳)

وی همچنین، بشریت با چنین دیدگاهی را دچار هبوط و سقوط دیگری می‌بیند:

«چنین به نظر می‌رسد که در این حرکت از منظر ژرف اندیشی و مراقبه به شور و احساس، و از ذهنیت نمادین و رازگرایانه به واقع‌گرایی، نوعی سقوط و هبوط به سان هبوط اولیۀ آدم (ع) مشاهده می‌شود. به همان شیوه‌ای که سقوط آدم از بهشت به‌طور ضمنی نشانه آن است که خلقت - که تا آن زمان معصوم و دوستانه و همچنین درونی بود - صورت خصمانه و بیرونی به خود گرفت. به همین ترتیب هم تغییر روش و نگرش انسان قبل از دوران جدید و انسان متجدد نسبت به طبیعت متضمن مرحله جدیدی در این الیناسیون و بیگانگی است. رابطه «من - تو» قدیمی مضمحل شده و جای آن را رابطه «من - آن» گرفته است. هر اندازه هم که از واژه‌های تحقیرآمیزی چون «بدوی»، «حیوان گونه» و یا «شرک‌آلود» استفاده شود باز نمی‌تواند موجب شود که انسان ضرر و خسران حاصل از این تغییر نگرش را فراموش کند. در این هبوط جدید، انسان به قیمت کشف و به دست آوردن سرزمین خیالی جدیدی پر از غنایم آشکار، بهشت را از دست داده است. بشر برای کشف این زمین مملو از واقعیات که می‌تواند آنها را بنا بر میل خویش مشاهده و دستکاری کند، بهشت جهانی نمادین و رازآلود و پر از معنا را از دست داده است. اما در این نقش جدید به مثابه «خدای روی زمین» که بشر دیگر جلوه‌ای از نمونه‌اعلای آسمانی خویش نیست.»

(همان: ۴۰-۳۹)

بر این بنیاد است که اقبال در باب جریان خرد غربی می‌گوید:

عقل و فکرش بی‌عیار خوب و زشت	چشم او بی‌نم، دل او سنگ و خشت
علم از او رسواست اندر شهر و دشت	جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت
کشتن بی‌حرب و ضرب آیین اوست	مرگها در گردش ماشین اوست

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۱۰ و ۴۱۲)

ج - ویرانی دل: اقبال در نوشتار «بال جبرئیل» دستاورد فرهنگ و تمدن مغرب زمین را عمران و آبادی خرد و خرابی دل می‌داند. از این رو به زبان اردو می‌گوید:

«فرنگ دل کی خرابی، خرد کی معموری.»

(Ahsam, 1985: 80)

همچنین خرد غربی را نه رحمانی که ابزاری و کفرآلود می‌نگرد:

خرد جز کافری کافرگری نیست فن افرنگ جز مردم دری نیست

(همان، ۱۳۴۳: ۱۷۳)

او در غزلیات «زبور عجم» با اشاره به پیشرفت غربیان در علوم و فنون و پسرفت آنان در معارف معنوی و فراسوی چنین می‌گوید:

سخن تازه زدم کس به سخن وا نرسید جلوه خون گشت و نگاهی به تماشا نرسید

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شکافید و به سینا نرسید
(همان: ۱۴۴-۱۴۳)

در جای دیگر می‌گوید:
ای مسلمانان فغان از فتنه‌های علم و فن
اهرمن اندر جهان ارزان و یزدان دیریاب

انقلاب

انقلاب ای انقلاب

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده‌ام
آن چنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب

انقلاب

انقلاب ای انقلاب

(همان: ۱۴۶-۱۴۵)

در میان فیلسوفان غرب، اگر کسی هم در پی پرواز به فراسو و رسیدن به جاودانگی و نیز وصل رؤیاهای خویش به قدرت‌های بی‌زوال ابدی بود، به سبب ناسازگاری رؤیاهای او با مبانی فکری و اعتقادی و نداشتن دلیل و رهنما، از دستیابی به آن مقاصد عالی فروماند و به سرمنزل مقصود نرسید. اقبال درباره‌ی آنچه چنین نظری داشته و از این رو می‌گوید:
نیچه شکست خورد؛ و شکست وی اصولاً مربوط به اسلاف عقلی و فکری او، مانند شوپنهاور و داروین و لانگه بود که تأثیر ایشان کاملاً او را از دریافت اهمیت و مفهوم رؤیتی که برای وی حاصل آمده بود محروم کرد. نیچه، به جای آنکه دنبال قاعده‌ای روحانی بگردد که مایه‌ی گسترش جنبه‌ی الهی در فردی از عوام‌الناس باشد و چشم اندازه‌های نامحدودی از آینده در برابر وی بگشاید، مجبور شد که تحقق رؤیای خود را در دستگاه‌هایی همچون اصولی‌گری اشرافی جست و جو کند. چنانکه در جای دیگر گفته‌ام:

نقد بود و کس عیار او را نکرد	کاردانی مرد کار او را نکرد
خواست تا بیند به چشم ظاهری	اختلاط قاهری با دلبری
خواست تا از آب و گل آید برون	خوشه‌ای کز کشت دل آید برون
آنچه او جوید مقام کبریاست	این مقام از عقل و حکمت ماوراست

مرد نابغه‌ای که رؤیت وی تنها از طریق نیروهای وی تعیین می‌شد؛ به علت اینکه در زندگی روحی خود دستگیر و راهنمایی نداشت، دچار شکست شد و نیروهای وی عقیم ماند. ریشخند سرنوشت در این است که آن مرد، که در نظر دوستانش «همچون اهل سرزمینی بود که هیچ انسانی در آن زیست نمی‌کند»، کاملاً از بدبختی روحی خویش با خبر بود. این سخن خود او است که:

«من در مواجهه با یک مسئله دشوار تنها هستم. بدان می‌نماید که در جنگلی دست نخورده گم شده‌ام. من به کمک نیازمندم. به شاگردانی احتیاج دارم. به یک استاد محتاجم. فرمان بردن چه شیرین است.»

(اقبال، بی تا: ۲۲۱)

از این بابت است که اقبال جریان عقلانیت غربی را با دل و عرفان و سوز و شور بیگانه می‌بیند:

به افرنگی بتان خود را سپردی چه نامردانه در بتخانه مردی
خرد بیگانه دل سینه بی‌سوز که از تاک نیاکان می نخوردی

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۸۵)

فرنگی را دلی زیر نگیں نیست متاع او همه ملک است دین نیست
خداوندی که در طوف حریمش صد ابلیس است و یک روح الامین نیست

(همان: ۴۸۴)

د- ماده محوری و پوچ‌گرایی: فلسفه‌های مادی‌گرایانه و پوچ‌انگارانه و نیز دیدگاه‌های علم‌گرایانه و سیطره کمیت

از سویی و کمرنگ شدن ایمان و معنویت از دیگر سو، اقبال را نسبت به تفکر غربی به خشم و نفرت انداخته است. آن چه در جهان بینی و انسان‌شناسی از روند خرد غربی - آن هم پس از دوران نوزایی به این سو - بر می‌آید، همان ماتریالیسم و نیهیلیسم بوده که منجر به تولد مکتب‌هایی از این دست، به‌ویژه در سده‌های هجدهم تا بیستم میلادی شده است. ماتریالیسم فلسفی و اخلاقی و نیز پوچ‌گرایی، مشترکاتی در نفی آفریدگار و غایت جهان و انسان با هم دارند. در این میان، از مشاهیری چون فویرباخ، کارل مارکس، نیچه، شوپنهاور، فرانتس کافکا، ژان پل سارتر و آبرت کامو می‌توان نام برد که هر کدام سرحلقه جریانی چشمگیر و پیروانی پرشمار بوده‌اند. مارکسیسم، گسترده‌ترین و برجسته‌ترین مکتب مادی و الحادی در سده‌های نوزدهم و بیستم بوده، به گونه‌ای که صدها میلیون نفر از پیروان این مسلک در کشورهای اروپایی و آمریکایی تا آفریقا و آسیا - به‌ویژه چین - رخ نمودند و چند دهه در عرصه‌های حکومت داری بر پایه‌های ماتریالیسم فلسفی، ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک و نظریه‌پردازی و نشر فرهنگ کمونیسم عرض اندام نمودند. شوروی و چین مراکز ثقل کمونیست‌ها و نظریه پردازان بزرگ آنان بودند که بر مدار اندیشه‌های کارل مارکس، لنین، تروتسکی، استالین و مائوتسه تونگ پای می‌فشردند. این جریان ماده‌گرای غربی، ده‌ها و شاید صدها هزار نفر را در کشورهای اسلامی به خود جذب کرده و ذهن و ضمیر افراد بسیار و احزاب و سازمان‌های متعددی را تسخیر نموده بود^۱. اقبال درباره هر کدام از مشاهیر و نحله‌های مذکور نکته‌هایی دارد که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود. او در منظومه «نقش فرنگ» در نقد نیچه ایبانی چنین آورده است:

از سستی عناصر انسان دلش تبید فکر حکیم پیکر محکم‌تر آفرید

۱- برای شناخت بیشتر، ر. ک: فارسی، جلال‌الدین: «درس‌هایی از مارکسیسم»، صدر، سیدمحمدباقر: «اقتصاد نا»، پولیت سر، ژرژ: «اصول مقدماتی فلسفه»، آفاناسیف: «اصول فلسفه مارکسیسم»، راسل، برتراند: «اصول ماتریالیسم، مارکسیسم»، عمران، حیدرقلی: «کمونیسم»، راسل، برتراند: «تاریخ فلسفه غرب»، کریشنان، رادا: «تاریخ فلسفه شرق و غرب»، ج دوم، مطهری، مرتضی: «نقدی بر مارکسیسم».

افکند در فرنگ صد آشوب تازه‌ای دیوانه‌ای به کارگه شیشه‌گر رسید
(همان: ۲۶۲)

او را به گاو نر خشمگینی تشبیه کرده است که وارد چینی فروشی شده، و تمام ظروف گرانها را خرد کرده است... نیچه منکر خداست. به عقیده او تا زمانی که تصور خدا از ذهن انسان کاملاً زدوده نشود، نمی‌تواند خود را از مرتبه پست بندگی که اکنون در آن است برهاند و پیشرفتی حاصل کند. تا زمانی که بشر به خدایان و آیین‌های نمادی معتقد بود، علم و فلسفه نتوانست قد راست کنند. اکنون نیز تا انسان این آخرین بت بزرگ را خرد نکند، هرگز به مرتبه برتری در زندگی نخواهد رسید. (دکتر عبدالحکیم، ۱۳۷۰: ۵۹-۶۱)

اقبال در باب مکتب اشتراکی (= کمونیسم) که در کتاب کاپیتال (سرمایه) مارکس، مساوات اقتصادی و شعار برای هرکس به اندازه نیاز طرح شده است، به نقادی پرداخته و چنین می‌سراید:

صاحب سرمایه از نسل خلیل	یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل
زانکه حق در باطن او مضمهر است	قلب او مؤمن دماغش کافر است
غریبان گم کرده‌اند افلاک را	در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بو از تن نگیر و جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس	بر مساوات شکم دارد اساس
تا اخوت را مقام اندر دل است	بیخ او در دل نه در آب و گل است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۲۶۲)

اقبال پس از طرح مکتب مادی و الحادی مارکس، سامانه سلطنت و جهان‌خوااری و سرمایه‌داری را بیان کرده و سپس هر دو را محکوم و باطل می‌نگرد:

هر دو را جان ناصبور و ناشکیب	هر دو یزدان ناشناس مردم فریب
غرق دیدم هر دو را در آب و گل	هر دو را تن روشن و تاریک دل

(همان: ۲۶۲)

و به گفته دکتر شریعتی: «در سرمایه‌داری انسان بی‌بندوبار، در مارکسیسم انسان در بند، آن جا انسان قلابی و این جا انسان قالبی.»
(شریعتی، ۱۳۸۴: ۶۴)

همچنین است دیدگاه‌های امثال شوپنهاور، آلبرکامو، سارتر و ... که همگی در انکار خدا و ماوراء و نفی دین همسو می‌نمایند. اقبال این کژراهه‌های غربی و نظریه‌های ناصواب آنان را در ابیات بسیاری به نقد می‌کشد:

علم اشیاء خاک ما را کیمیاست	آه! در افرنگ تأثیرش جداست
دانش افرنگیان تیغی به دوش	در هلاک نوع انسان سخت کوش

با خسان اندر جهان خیر و شر	در نسا زد مستی علم و هنر
آه از افرنگ و از آیین او	آه از اندیشه لادین او
علم حق را ساحری آموختند	ساحری نی کافری آموختند
هر طرف صد فتنه می‌آرد نغیر	تیغ را از پنجه رهن بگیری
ای که جان را باز می‌دانی زتن	سحر این تهذیب لادینی شکن
روح شرق اندر تنش باید دمید	تا بگردد قفل معنی را کلید

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۱۰)

ه- مرگ‌زایی و تباهی: وی در مجموعه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟»، به زنو اشاره می‌کند؛ مرکزی که جای جولان قدرت‌های بزرگ غربی بوده و کشورهای جهان سوم و از جمله مسلمانان را در آن نفوذی نبوده است. این سروده مربوط به روزگاری است که استعمار غرب بر یکایک کشورهای اسلامی مستولی بود. پس باید به اقبال حق بدهیم تا بگوید:

شرع یورپ ^۱ بی‌نزاع قیل و قال	ره را کرده است برگرگان حلال
در جینوا ^۲ چیست غیر از مکر و فن	صید تو این میش و آن نخچیر من
ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو	مؤمن خود، کافر افرنگ شود

(همان: ۴۱۰)

یا:

فتنه‌ای را که دو صد فتنه به آغوشش بود دختری هست که در مهد فرنگ است هنوز^۳

(همان: ۱۳۶)

علامه اقبال ضمن اذعان به عظمت موشکافی‌ها و ژرف‌نگری‌های علمی و فنی مغرب‌زمینیان، آن علوم و فنون را در سامانه حاصل از سرمایه‌داری و گسستن از دین و معنویت، زاینده مرگ و تباهی می‌داند:

فرنگ آفریند هنرها شگرف	برانگیزد از قطره‌ای بحر ژرف
کشد گرد اندیشه پرگار مرگ	همه حکمت او پرستار مرگ
رود چون نهنگ آبدوزش به یم	زطیّاره او هوا خورده بم
نبینی که چشم جهان بین هور	همی گردد از غاز او روز کور
تفنگش به کشتن چنان تیز دست	که افروخته مرگ را دم گسست

۱- اروپا

۲- زنو

۳- کلیات، زبور عجم، ص ۱۳۶

فرست این کهن ابله را در فرنگ که گیرد فن کشتن بی‌درنگ

(همان: ۲۳۴)

و- کدر کردن چشمه‌های علم و ایمان: اقبال یقین دارد که عقلانیت غربی، خانمان سوز و تیره کننده چشمه‌های علم و عرفان بوده و هست:

جلوه‌هایش خانمان‌ها سوخته شاخ و برگ و آشیان‌ها سوخته

(همان: ۳۷۰)

او در غزلی از بابت تیرگی و تباهی سرچشمه‌های معرفت و عرفان توسط فلسفه‌های غرب چنین داد سخن می‌دهد:

مکدر کرد مغرب چشمه‌های علم و عرفان را جهان را تیره‌تر سازد چه مشایی چه اشراقی

(همان: ۱۲۴)

مقصود وی آن اشراق حکیمانی چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی که رویکردی شرقی و تا حدود بسیاری سازگار با عرفان اسلامی است، نبوده؛ زیرا اشراق اسلامی و فراتر از آن حکمت نواشراقی مورد توجه او بوده است. گلایه و شکایت او نسبت به اشراق افلاطونی است که جایی برای شور و اشتیاق و تپش ندارد. او فرهنگ و تمدن غرب معاصر را از بی‌تابی و تپش و شوریدگی خالی می‌بیند:

عصر حاضر را خرد زنجیر پاست جان بی‌تابی که من دارم کجاست؟

عمرها بر خویش می‌پیچد وجود تا یکی بی‌تاب جان آید فرود

(همان: ۲۷۴)

وی مغرب زمین را با آن همه ادعا مبنی بر خردورزی، فناوری، پیشرفت و آزادی، نمی‌پذیرد و بر این باور است که در نظام‌های غربی با آن همه دستاوردها، برای جولان علمی و در پی آن بازاریابی جهت محصولات خویش، دست به تجاوز و سیطره بر سرزمین‌های جهان سوم زده، و برای دستیابی به چنین مقصودی، برنامه‌های همراه با رنگ و نیرنگ خود را با نقشه‌های شوم استکباری و فزون خواهانه به کار می‌بندد. لازمه چنین کاری، مسخ فرهنگ‌های اصیل و ریشه‌دار کشورهای زیر سلطه و ترویج تجلیات سرمایه‌داری و در پی آن قربانی ساختن معارف و معنویات شرقی و باورهای دینی آنان است. او در سروده «ارمغان حجاز» می‌گوید:

چه عصر است این که دین فریادی اوست هزاران بند در آزادی اوست

زروری آدمیت رنگ و نم برد غلط نقشی که از بهزادی اوست

جوانان را بدآموز است این عصر شب ابلیس را روز است این عصر

به دامانش مثال شعله پیچم که بی‌نور است و بی‌سوز است این عصر

(همان: ۴۶۶)

اقبال در کتاب «بازسازی اندیشه دینی در اسلام»، مقصود خویش را از چالش با خرد غربی، و تکیه بر خرد شرقی به روشنی بیان کرده است:

«امروز بشریت به سه چیز نیاز دارد: تفسیری معنوی از عالم، رهایی معنوی فرد، و اصولی اساسی با اهمیت جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر پایه معنویت هدایت کند. بی هیچ تردید، اروپای امروزی در این طریق دستگاه‌های معنوی و آرمان‌گرایانه بنا کرده است؛ ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقت بر آمده از خرد محض در شعله ور ساختن ایمان و اعتقاد، دارای قدرت و توانایی الهام شخصی نیست. این خود دلیلی است بر این که اندیشه محض تأثیری بسیار اندک در زندگی انسان داشته؛ حال آن که دینی پیوسته افراد بشر را به تعالی سوق داده و کل جامعه را دگرگون ساخته است.

آرمان‌گرایی اروپا هرگز بدل به عامل زنده‌ای در حیات آن سرزمین نشد؛ بلکه نتیجه آن شد که اکنون یک «من» سرگردان به جست و جوی خویش در میان دموکراسی‌های مغایر یکدیگر می‌پردازد که وظیفه‌شان چیزی جز استثمار مستمندان در جهت منافع ثروتمندان نیست. از من بپذیرید که امروزه اروپا بزرگترین مانع دست و پاگیر در راه پیشرفت اخلاق انسان است.»^۱

(اقبال، ۱۳۷۹: ۲۸۱-۲۸۰)

بر این مبناست که غرب با نام آزادی، هزاران بند و زنجیر در میان مردم مشرق زمین و دیگر ملل محروم گستراند و با عنوان استعمار و عمران و آبادی، ویرانی و عقب‌ماندگی را برای آنان به ارمغان آورد. در این رهگذر، ایران، هند، مغرب، لبنان، عراق، لیبی، سوریه، تونس، اندونزی، الجزایر، افغانستان، موریتانی، مالی و ... زیر سلطه قدرت‌های غربی چون بریتانیا، اسپانیا، روس، فرانسه و ایتالیا بودند. از این بابت است که از پیدا و پنهان غرب و جلوه‌گری‌های فلسفه و فنون و تکنیک آن به شک و شکوه و بدبینی افتاده و چنین می‌نالد:

آدمیت زار نالید از فرنگ	زندگی هنگامه برچید از فرنگ
پس چه باید کرد ای اقوام شرق	باز روشن می‌شود ایام شرق
یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد	زیر گردون رسم لادینی نهاد
گرگی اندر پوستین بره‌ای	هر زمان اندر کمین بره‌ای
مشکلات حضرت انسان از او	آدمیت را غم پنهان از او

(اقبال، ۱۳۴۳: ۴۰۹)

او به نگاه ماده‌گرایانه و پوچ‌انگارانه فلسفه‌های ماتریالیستی و نیهیلیستی غرب و پیامدهای ناگوار آنها برای جوامع بشری و به ویژه شرقی، با اندوه و نفرت می‌نگرد و سپس با نگاهی شرقی به بیان حقیقت آن می‌پردازد:

در نگاهش آدمی آب و گل است کاروان زندگی بی منزل است

۱- برای آگاهی فزون‌تر، نک: دکتر اختر، محمد سلیم، «اقبال شناسی»، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ نیز: محقق، اسدالله: «علامه اقبال در ادب فارسی و فرهنگ افغانستان»، انتشارات الهام. نیز: برنی، سیدمظفر حسین: «نقش اقبال در ادب پارسی-هندی»، ترجمه مهدی افشار، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.

هر چه می‌بینی زانوار حق است حکمت اشیاء زاسرار حق است
هر که آیات خدا ببند خُر است اصل این حکمت زحکم اُنظر است

(همان: ۴۰۹)

سپس این چنین مردم مسلمان و شرقی را به خیزشی غیرتمندانه و قوت و همگرایی فرا می‌خواند:
ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو مؤمن خود کافر افرنگ شو
رشته سود و زیان در دست توست آبروی خاوران در دست توست
این کهن اقوام را شیرازه بند رایت صدق و صفا را کن بلند
اهل حق را زندگی از قوت است قوت هر ملت از جمعیت است
رأی بی‌قوت همه مکر و فسون قوت بی‌رأی جهل است و جنون

(همان: ۴۱۱-۴۱۰)

ز- همسو نبودن با خرد رحمانی و عشق: علامه اقبال در ابیاتی نغز و پرمغز، عقلانیت ابزاری غرب را که هرگز با عقل رحمانی و عشق همسو نبوده، زاینده دشواری‌ها و گرفتاری‌ها می‌بیند:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشوده است گرفتارتر است
برق را این به جگر می‌زند آن دام کند عشق از عقل فسون پیشه جگدارتر است
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این است که بیمار تو بیمارتر است
دانش اندوخته‌ای، دل زکف انداخته‌ای آه از نقد گرانمایه که در باخته‌ای^۱

آری، عقلی که تهی از عشق و اشراق و شور و حال بوده، و نسخه خویشتن را با آن جلوه‌گری‌های علوم و فنونش به جای دین و معنویت می‌نشاند، بر میزان گرفتاری‌ها و مشکلات بشر می‌افزاید:

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد شعله در آب دوانید و جهان بر هم زد
کیمیا سازی او ریگ روان را زر کرد بر دل سوخته اکسیر محبت کم زد
وای بر سادگی ما که فسونش خوردیم رهزنی بود کمین کرد و ره آدم زد
هنرش خاک برآورد زتهدیب فرنگ باز آن خاک به چشم پسر مریم زد

(همان: ۲۵۸)

۱- کلیات، نقش فرنگ، ص ۲۵۸

اقبال از آن نظر به غرب هجوم می‌برد که حکمت و علم و معرفت در آن سرزمین‌ها از معنی و مقصود اصلی خویش برون رفته و به سمت اصالت لذت، منفعت و مادیت لغزیده است. از این رو رسالت علم و حکمت که کشف حقایق و پی بردن به نظام رازآلود هستی و هماهنگی انسان با آن حقایق و نظام و سرانجام به گفته سعدی «طیران آدمیت»^۱ تا کرانه «به جز خدا ندیدن»^۲ است، و صاحب‌نظری خبری نیست. علم و معرفت نه برای جان پروری و پرواز و رهایی که به گفته فیلسوف انگلیسی «فرانسیس بیکن» «کسب علم برای تحصیل قدرت است بر تصرف کردن در طبیعت، یعنی تغییر و تبدیل اجسام».

(فروغی، ۱۳۴۴: ۱۱۹-۱۱۸)

با این وصف، دانش و حکمت از مقام و ارزش بلند و نیز رازآلود خویش فرو می‌غلند و فرهنگ و تمدن برآمده از آن به همان رنگ و رو خواهد شد:

فکر فرنگ پیش مجاز آورد سجود
بینای کور و مست تماشای رنگ و پوست
(همان: ۱۳۰)

علم و حکمت کشف اسرار است و بس
حکمت بی جست و جو خوار است و بس
(همان: ۳۲۴)

بر عقل فلک پیما ترکانه شیخون به
یک ذره درد دل از علم فلاطون به
دی مغبچه‌ای با من اسرار محبت گفت
اشکی که فروخوردی از باده گلگون به

(همان: ۱۲۲)

پاره‌ای از حاکمان مشرق زمین، مانند «آتانورک» یا «مصطفی کمال پاشا» در ترکیه، به جای دیدگاه نقادانه نسبت به غرب و مبانی و ارمغان آن، به خیال تجدد و نوگرایی، دل و دیده به داشته‌های آن سامان دوختند و از خویشتن خویش فاصله گرفتند. اقبال این رویکرد مقلدانه وی را به نقد کشیده و گفته است:

مصطفی کو از تجدد می‌سرود
گفت نقش کهنه را باید زدود
نو نگردد کعبه را رخت حیات
گر زافرنگ آیدت لات و منات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست
تازه‌اش جز کهنه افرنگ نیست

(همان: ۳۰۷-۳۰۶)

۱- رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند
بگر که تا چه حد است مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو، ز پای بند شهوت
به در آی تا ببینی طیران آدمیت

(سعدی، ۱۳۸۲: ۱۷۱)

از چراغ مصطفی اندیشه چیست زان که او را پف زند صد بولهب
گرچه می‌آید صدای لا اله آن چه از دل رفت کی ماند به لب
اهرم را زنده کرد افسون غرب روز یزدان زرد رو از بیم شب
ای خدایان کهن وقت است وقت

بند دین از گردنش باید گشود بنده ما بنده آزاد بود
تاصلوه او را گران آید همی رکعتی خواهیم و آن هم بی‌سجود

(همان: ۳۲۲)

از آن جایی که مصطفی کمال با تاسی به غرب، از خود بیگانه شد و لائیک را برای مملکت خویش به ارمغان آورد، سخت مورد نکوهش اقبال است.

این سلطان ترک به جای درس گرفتن از برخورد فرزندگان و پیشوایانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، که برداشته‌های خود و هضم فرهنگ بیگانه در فرهنگ خودی پای فشرد و از این نظر نگاهبان استقلال اندیشه و آیین خویش بود، دل و دیده و دین را جمله به افکار اجنبی باخت و از خود گسست:

آه از قومی که چشم از خویش بست دل به غیرالله داد از خود گسست
تا خودی در سینه ملت بمرد کوه کاهی کرد و باد او را ببرد

(همان: ۴۰۶)

نیز می‌گوید:

به افرنگی بتان خود را سپردی چه نامردانه در بتخانه مردی
خرد بیگانه دل سینه بی‌سوز که از تاک نیاکان می‌نخوردی

(همان: ۴۸۵)

اقبال بر این نظر است که مسلمانان به شکل فعال حرکت کنند نه منفعل؛ یعنی پاره‌های افکار و اندیشه‌های بیگانه را در فرهنگ خویش - به شرط سازگاری - جذب کنند:

مسلمانی که داند رمز دین را نساید پیش غیرالله جبین را
اگر گردون به کام او نگرود به کام خود بگرداند زمین را

(همان: ۴۸۴)

خرد شرقی

راه رهایی از خرد غربی با آن رویکرد تکنولوژیک و ماشین انگاشتن انسان و ابزاری دیدن علوم و دانش‌های بشری، بازگشت به خرد شرقی و آمیختن دل و دیده مشرق زمینیان- به‌ویژه مسلمانان- با دماغ و دستاوردهای فنی و علمی غربیان است. باید جهت‌گیری معنوی و غایت‌نگرانه و نیز ارزش‌مندانه دانش و عقلانیت سازنده شرقی و اسلامی به جای علم و عقلانیت ابزاری و سوداگرانه و کمیت‌گرای غربی بنشینند، تا به جای تقدم سرمایه و تکنولوژی بر انسان، کرامت انسان مقدم گردد و اصالت‌های شرقی در جایگاه حقیقی و بایسته خود قرار گیرند. به گفته دکتر شریعتی:

«اکنون می‌توانیم نوع دیگری از فهمیدن را- که در فرهنگ شرقی ما ریشه دارد و با جوهر اصیل مذهب خویشاوند است- احساس کنیم و در برابر عقل سرد، عقیم و منفعل فلسفی، به تعبیر زیبا و عمیق سهروردی، از یک عقل سرخ سخن بگوییم؛ عقل آتشناک، مولد و فعال دینی که در کنه کائنات رسوخ می‌کند و با روح عالم می‌آمیزد و تشنه ناآرام و پویای حقیقت است و در درون نیز انقلابی وجودی بر پا می‌سازد و عمیق‌ترین دگرگونی‌ها را در خلقت طبیعی- اجتماعی- تاریخی آدمی پدید می‌آورد و زیبایی، ارزش، تعالی و آزادی وجودی را در بودن و زیستن وی، جانشین کشش‌های کور غریزی، سود، ترقی و اشباع حیوانی می‌سازد و از انسان میمون‌نما، انسان خدانما می‌آفریند.»

(شریعتی، ۱۳۸۴: ۱۸۰)

پس بایستی در برابر عقلانیت غربی که آدمی را قالبی و یا قلابی می‌خواهد، و در برابر آن نگرش ویرانگر که هویت و فرهنگ و تمدن شرق را بر باد می‌دهد، به یک بازنگری بنیادی دست بزیم و آن علوم، فنون و خردورزی‌ها را در حد و اندازه جهان‌بینی، انسان‌شناختی و آرمان‌ها و ارزش‌های بلند بشری بپذیریم و به کار ببندیم. پس:

«ما شرقی هستیم و در برابر غرب- که می‌کوشد تا تمدن، فرهنگ و شیوه زندگی کردن و چگونگی انسان بودن را، آن چنان که خود ساخته است، مطلق سازد و جهانی به قیمت انکار ما و محو ماهیت ما و نفی تمامی ارزش‌های ما، بر ما تحمیل کند و از ما، مسخ شدگانی بی‌چهره و بی‌وجود و در نتیجه، مقلد و بی‌مقاومت بسازد- می‌خواهیم بایستیم و باید از سایه شوم و سیاه این دیو فولادزهره- که خود را چون غاسق واقب بر سر این عصر افکنده و به افسون کردن انسان و بلعیدن جهان مشغول است- خود را در بریم و همه جان و جهانمان را به آن خورشیدی سپاریم که در سراسر عمر بشریت، روشنی و عشق می‌بخشیده است و اکنون در پس ابرهای هول و بلایی که هوا را تیره می‌دارد، ولی هرگز نمی‌بارد پنهان مانده است.»

(همو: ۱۴۶)

بر این پایه، علم و ماشین و فناوری به خودی خود ویرانگر و باطل نیستند؛ بلکه علم‌زدگی، ماشین‌زدگی و بت کردن فناوری، رویکرد باطلی است. حتی خود غرب هم در جای خود بد نیست؛ آن چه که جای چالش و نقد و بازشناسی دارد، غرب‌زدگی و خودباختگی در برابر مغرب زمین، و زندگی و اندیشیدن بر مدار و محور آن است. بر این بنیان می‌توان رهاورد علمی مغرب زمین را با روح لطیف و فطرت خداپاور و خودآگاه و معنوی شرق پیوند داد، تا انسان بر

دو بال علم و باور معنوی به پرواز درآید و هیچ کدام از آن بال‌های بایسته پرواز را فرو نهد. همان گونه که زنده یاد دکتر شریعتی درباره انگیزه و هدف چالش اقبال با خرد غربی گفته است:

«اقبال آرزو داشت که پاکستان یک تجربه بزرگ تازه در اسلام قرن بیستم باشد؛ هندی باشد که تمدن غرب را در خود بنا کرده است؛ یا تمدن اروپایی که در آن جا روح هند را در کالبد نیرومند خود دمیده است. چنین جامعه‌ای یک جامعه دل‌خواه اسلامی است. چنان که خود نیز انسانی چنین بود. دل شرق با دماغ غرب یعنی یک مسلمان آگاه و تجدید بنا شده!

این نه تنها نیاز مسلمانان یا نیاز شرق بلکه نیاز بشریت است. بشریتی که نیمش در غرب رشد می‌کند و نیمش در شرق رشد کرده است و هر دو نسخه ناقص بشریت کامل است؛ پرنده‌ای است که دو بالش یکی در آن سو و یکی در این سو از هم جدا افتاده‌اند. این دو بال هر چند جدا از هم رشد کنند و نیرو گیرند، این پرنده را از خاک بلند نخواهند کرد. اسلام کوششی است برای الصاق این دو بال بر یک اندام پرشکسته و بر خاک افتاده؛ کوششی برای آن که این دو بال، هم آهنگ و هم اندازه و هم پیوند، رشد کنند.»

اما افسوس که اسلام نیز خود به سرنوشت این پرنده دچار شد و اقبال می‌کوشد تا آن را تجدید بنا کند.»

(همان: ۱۱۸)

و این واقعیت تلخی است که علامه اقبال درباره کاستی‌ها و پیامدهای ناگوارش چنین گفت:

شرق حق را دید و عالم را ندید غرب در عالم خزید از حق رمید

(اقبال، ۱۳۴۳: ۲۹۰)

نتیجه:

علامه اقبال لاهوری، خرد و حکمت شرقی خویش را با عنوان «حکمت خودی» به رخ حکمت و فلسفه مغرب زمین می‌کشد؛ حکمتی که از اصول و آموزه‌های خداپاوری، خودآگاهی پیامبرانه، فطرت، عشق، دردمندی و شوریدگی، خرد رحمانی، عرفان سرخ، تپش و بیداری، حماسه، کرامت و تعالی انسان مایه گرفته است. این حکمت که بر خرد ابزاری، الحاد، پوچ‌گرایی، ایستایی و فقر عشق و عرفان غربی، همچنین دیدگاه‌های لذت‌خواهانه و سودجویانه مغربیان خط بطلان می‌کشد، علم و عرفان و حکمت را در جایگاه اصلی خود که بسی ارزشمند و رهایی‌بخش بوده، می‌نشانند و قرآن و برهان و عرفان و نیز دانش و ارزش را با هم همسو و هماهنگ می‌بینند. حکمت خودی، آیین حقایق و بایسته‌هاست:

ای خوش آن کو از خودی آینه ساخت و اندر آن آینه عالم را شناخت

منابع

- ۱- آفاناسیف، اصول فلسفه مارکسیسم، انتشارات ارس، تهران، بی تا.
 - ۲- اختر، محمد سلیم، اقبال شناسی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - تهران، ۱۳۷۷ش.
 - ۳- برنی، سید مظفر حسین، نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، ترجمه مهدی افشار، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ش.
 - ۴- بورکهارت، تیتوس، جهان شناسی سنتی و علم جدید، ترجمه حسن آذرکار، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۹ش.
 - ۵- پولیت سر، ژرژ، اصول مقدماتی فلسفه، بی تا.
 - ۶- راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، نشر پرواز، تهران، ۱۳۶۵ش.
 - ۷- همو، مترلینگ، موریس و ژید، آندره، اصول ماتریالیسم و مارکسیسم، نشر کاروان، تهران، ۱۳۵۷ش.
 - ۸- سعدی، شیخ مصلح الدین، غزلیات سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، تهران، ۱۳۸۲ش.
 - ۹- شریعتی، علی، ما و اقبال، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۸۴ش.
 - ۱۰- صدر، سید محمد باقر، اقتصادنا، ترجمه محمد کاظم موسوی، تهران، بی تا.
 - ۱۱- عبدالحکیم، خلیفه، مولوی، نیچه و اقبال، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۰ش.
 - ۱۲- عمرانی، حیدرقلی، کمونیسیم، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۶ش.
 - ۱۳- فارسی، جلال الدین، درس‌هایی درباره مارکسیسم، تهران، بی تا.
 - ۱۴- فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، انتشارات کتاب فروشی زوار، تهران، ۱۳۴۴ش.
 - ۱۵- کریشنان، رادا، تاریخ فلسفه شرق و غرب، ج دوم، ترجمه جواد یوسفیان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ش.
 - ۱۶- گنون، رنه، بحران دنیای متجدد، ترجمه ضیاء الدین دهشیری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸ش.
 - ۱۷- همو، بحران دنیای متجدد، ترجمه حسن عزیزی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۸ش.
 - ۱۸- همو، سیطره کمیت و علائم آخرالزمان، ترجمه علی محمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۹ش.
 - ۱۹- لاهوری، اقبال، کلیات، با مقدمه و پانوشته‌های احمد سروش، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۴۳ش.
 - ۲۰- همو، بازسازی اندیشه دینی در اسلام، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۷۹ش.
 - ۲۱- همو، دیوان اقبال لاهوری (میکده لاهور)، به تصحیح و مقدمه محمد بقایی (ماکان)، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۸۸ش.
 - ۲۲- همو، حیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، نشر رسالت قلم، تهران، بی تا.
 - ۲۳- محقق، اسدالله، علامه اقبال در ادب فارسی و فرهنگ افغانستان، انتشارات الهام، تهران، ۱۳۸۸ش.
 - ۲۴- مطهری، مرتضی، نقادی بر مارکسیسم، انتشارات صدرا، قم، ۱۳۶۳ش.
 - ۲۵- معروف، محمد، اقبال و اندیشه‌های دینی معاصر غرب، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، نشر قصیده سرا، تهران، ۱۳۸۲ش.
 - ۲۶- نصر، سید حسین، انسان و طبیعت - بحران معنوی انسان متجدد -، ترجمه عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- 27- Shakoor, Ahsan, *An Appreciation of Iqbal, Thought and Art*, Research Society, 1985.